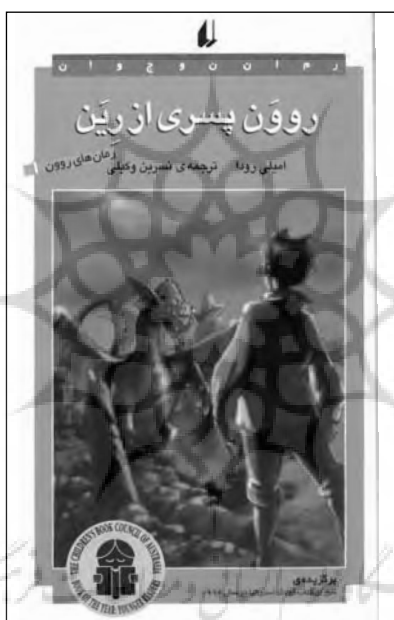


بینامتنیت و قصه‌های مدرن

○ سجاد صاحبان زند



دو دیدگاه

- عنوان کتاب: روون پسری از رین
- نویسنده: امیلی رودا
- مترجم: نسرین وکیلی
- ناشر: افق
- نوبت چاپ: تابستان ۱۳۸۳
- شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
- تعدادصفحات: ۱۶۸ صفحه
- بها: ۱۴۰۰ تومان

به خطر می‌افتد. معلوم است که بعد از مرگ «بوکشا»ها، آن‌ها هم نمی‌توانند به زندگی خود ادامه دهند.

آن‌ها تصمیم می‌گیرند که به سرچشمه رود بروند، اما از آن جایی که راه کوهستان سخت و ناهموار است و با موانع بسیار، تصمیم می‌گیرند نخست نزد «شبا» بروند. «شبا» پیرزنی است که داروهای گیاهی درست می‌کند، اما می‌گویند که او یک جادوگر است. بهترین پنیِر «رین» را تهیه می‌کنند و نزدش می‌روند. «شبا» جملات عجیب و غریبی می‌گوید و چوبی را به سمت «روون» پرت می‌کند. چوب سر او را زخمی می‌کند، اما او ناخواسته چوب را به خانه می‌برد و کشف می‌کند که چوب، نقشه راهنمایی است برای رسیدن به قله کوه. مردم «رین» جمع می‌شوند تا قوی‌ترین افراد را برای کشف راز خشک شدن چشمه، به کوه

خصوصیت است. «روون پسری از رین» هم مرا یاد شاهنامه انداخت و هفت خوان رستم. شاید امیلی رودا هیچ‌گاه اثر شاعر نامدار فارسی را نخوانده باشد، اما به نظرم نوشته‌اش به طرز عجیب در حال گفت‌وگو با شاهنامه است. این نزدیکی، شگفت زده‌ام کرد. البته نمی‌توان گفت که «روون...» از نظر محتوایی فقط به شاهنامه نزدیک است. این قصه، از ساختار قصه پریان و ساختار روان‌شناسیک هم به خوبی بهره برده است. «رین» روستایی خیالی است که ساکنان آن، مردمانی شجاع و دلیر هستند که بیشتر از راه دامداری زندگی می‌کنند. البته آن به جای نگهداری از گاو یا گوسفند، از حیوانی به نام «بوکشا» نگهداری می‌کنند. «بوکشا»ها نمی‌توانند آبی به جز آب رودخانه بخورند و وقتی آب رود «رین» رو به خشکی گذارد، حیات ساکنان آن منطقه

نمی‌دانم چرا این روزها هر کتابی که می‌خوانم، یاد کتابی می‌افتم که قبلاً خوانده‌ام یا روایتی که قبلاً آن را شنیده‌ام. شاید داریم به تئوری «پایان تاریخ» فرانسویس فوکویاما نزدیک می‌شویم؛ به این ترتیب که روایت داستانی نیز در حال به پایان رسیدن است و ادبیات دیگر سوژه جدیدی برای خلق کردن ندارد و تنها منبع تغذیه‌اش، خودش است.

شاید این قضیه کلیت نداشته باشد و نتوان این حکم کلی را صحیح دانست که بینامتنیت، بر ادبیات مبتنی بر عینیت سایه انداخته، اما چند وقتی است که بیشتر قصه‌هایی که می‌خوانم (به خصوص در حوزه ادبیات نوجوان)، بر پایه نوشته‌های قبل از خود بنا شده است و یا شاید در حال گفت‌وگویی مدام با تاریخ ادبیاتند. همین جا و پیش از هرگونه پیش‌داوری، باید اضافه کنم که این خصوصیت، به خودی خود، به هیچ وجه ضعف تلقی نمی‌شود. فقط یک

بفرستند. شش نفر انتخاب می‌شوند، اما زمانی که نقشه را می‌گیرند، به جز سفیدی کاغذ چیزی نمی‌بینند. نقشه فقط در دست روون ظاهر می‌شود. آن‌ها برای رسیدن به قله باید هفت مانع (هفت خوان) را پشت سر بگذارند. البته در این قصه، به جای این که یک فرد (رستم) به دنبال رسیدن به هدف باشد. هفت نفر قصد رسیدن به قله را دارند. بازی با عدد هفت و آوردن عباراتی هم‌چون نور، آب، روشنی، تاریکی و... رابطه آشکاری با شاهنامه دارد. فکر می‌کنم روشن‌تر از آن باشد که بخواهم توضیح بدهم.

مانع اول، جنگلی است که عنکبوت‌های غول‌پیکر، راه را بر مسافران ما تنگ خواهند کرد. البته آن‌ها در نقشه، راهنمایی‌هایی هم دارند: «بگذار دست‌ها آرام گیرند و صداها پایین باشند، هم‌چنان که تو می‌روی، یک میلیون چشم مراقب تو هستند، راه تو به دری ابریشمی ختم می‌شود، در آن جا آتش و نور دوستان تو خواهند بود، سپس خود را ببین، همان‌گونه که دیگران ممکن است ببینند و چشم‌ظهر را وام بگیر تا راحت را روشن کند.» به یمن این راهنمایی، مسافران قله در می‌یابند که برای عقب راندن عنکبوت‌ها، باید نوری به صورت‌شان تابیده شود. آن‌ها آتش روشن می‌کنند، اما آتش‌شان به زودی خاموش می‌شود. آینه، چاره کار است. آینه را به سمت نور می‌گیرند و نور را به عنکبوت‌ها می‌تابانند و از مانع اول رد می‌شوند. مانع دوم، فضایی مجازی است. قهرمانان ما،

چیزهایی را می‌بینند که آن‌ها را به سوی خود می‌خواند، اما همین که به سوی آنها می‌روند، گرفتار باتلاق می‌شوند. «روون»، «بوکشایی» را می‌بیند که صدایش می‌کند، اما نباید به سمت آن برود؛ چون «بوکشایی» که او می‌بیند، فقط یک توهم است و ارواح آن را می‌سازند تا او گرفتار باتلاق شود. راهنمای آن‌ها در این بخش، چنین است:

«این جا هیچ چیز همان چیزی نیست که به نظر می‌آید، رویاها واقعیت‌اند و واقعیت‌ها رویا، گوش‌هایت را بر فریاد آن‌هایی که دوست‌شان می‌داری، ببند. اگر به چشم‌هایت اعتماد کنی، می‌میری. گوشت و پوست را با طناب ببند و بگذار راهنمای تو ساخته‌ای از چوب باشد.»

آن‌ها از این مانع هم می‌گذرند. البته در عبور از هر کدام از این موانع، یک نفر از گروه کم می‌شود و وقتی به اژدها می‌رسند، فقط «روون» مانده است و «جان قوی». در حالی که گفته می‌شود، «روون» پسر شجاعی نیست و با اجبار او را برده بودند، اما او تا انتها باقی می‌ماند و اوست که با تدبیرش، مشکل را حل می‌کند: استخوانی در گلوئی اژدها گیر کرده است و برای همین، او دیگر نمی‌تواند نعره بزند و وقتی او نعره نزند، یخ‌ها آب نمی‌شوند و آب جریان پیدا نمی‌کند و رود خشک می‌شود.

شاید اگر کس دیگری جای «روون» بود، با اژدها از در آشتی بر نمی‌آمد تا استخوان را از گلویش درآورد. «روون» پسری است که هر چند ظاهراً چندان شجاع نیست و هرچیزی می‌ترسندش، در

عمل نشان می‌دهد که قلب شجاعی دارد. در پایان قصه، مادرش به او می‌گوید:

«... باترس از کوه بالا رفتی، با ترس با خطرهای آن روبه‌رو شدی و با ترس ادامه دادی، شجاعت واقعی همین است، روون. فقط احمق‌ها هستند که نمی‌ترسند. شبا این را می‌دانست. شبا همه چیز را می‌دانست؛ همه چیز را.»

«روون پسری از رین» الگوی روایی کلاسیکی دارد. اول ما با فضا آشنا می‌شویم و از همان سطرهای ابتدایی قصه، این نکته را درمی‌یابیم که با فضایی فانتزی و غیرواقعی روبه‌رویم، علاوه بر نکته‌ای که در مورد رابطه بینامتنی این قصه و شاهنامه ذکر کردیم، باید به این نوع رابطه بین آن و سایر قصه‌ها هم اشاره داشته باشیم. «روون» پسری است در آستانه بلوغ. او خواستار کشف است، کشف دنیای بزرگ‌ترها و این سفر برای او، امکان چنین کشفی را فراهم می‌کند. تکامل شناخت شناسانه روون در قصه، با آن چیزی که در قصه، به عنوان تکامل شخصیت می‌شناسیم، یکی می‌شود.

در قصه‌های دیگری هم خواننده‌ایم که نوجوان‌ها برای کشف ناخودآگاه، چنین ماجراهایی را تجربه کرده‌اند و یا به عبارتی، «قله» و مرگ اژدها، به نوعی عینیت بخشیدن این تکامل است؛ تکامل از نوجوانی به بلوغ. «روون» هم در پایان قصه، وقتی به بزرگسالان دور و برش نگاه می‌کند، می‌بیند آن‌ها دیگر بداخلاق نیستند، بلکه افراد عادی، ساده و دوست‌داشتنی‌ای هستند. دنیای بزرگسالانه، دیگر برای او چندان غریب نیست؛ چون او خود وارد این دنیا شده است...

قصه پسری که می‌خواهد برای نجات مادرش، گلی از قله بچیند و موجود ترسناکی همواره کنار گل خوابیده، قصه پسری که می‌خواهد دختر شاه پریان را از غاری نجات بدهد که گولی در آن خانه دارد و... قصه‌های جدیدی نیستند. نویسنده اگر خیلی همت به خرج بدهد، می‌تواند نگاه خود را از این ماجراها ارایه کند و امیلی رودا، به حق توانسته نگاهی نو به این پدیده داشته باشد. «رین»، شهری که او ساخته، شهری است که می‌توان لمسش کرد و دوستش داشت. «روون» در عین آن که قهرمان یک قصه فانتزی است، ملموس و دوست‌داشتنی است و می‌توان با او همذات‌پنداری کرد. شاید به این علت که امیلی رودا، از بالا به شخصیت قصه‌اش نگاه نکرده، بلکه خودش را با او هم‌طرز کرده و از جایگاهی برابر او را به تصویر کشیده است. با این همه شروع قصه، آن چنان جذاب نیست. نحوه اطلاعات دادن نویسنده، کمی توی ذوق می‌زند و در بطن داستان حل نشده، اما همین که جلو می‌رویم، قصه خودش ما را تا انتها می‌کشاند؛ قصه‌ای که خواندنش فضای جدیدی را پیش روی ما می‌گشاید.

«روون پسری از رین» الگوی روایی کلاسیکی دارد.

اول ما با فضا آشنا می‌شویم و از همان سطرهای ابتدایی قصه، این نکته را درمی‌یابیم که با فضایی فانتزی و غیرواقعی روبه‌رویم